

تحلیل امنیت در پارادایم‌های حاکم بر روابط بین‌الملل

مجید عباسی اشلفی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی

تاریخ ارائه: ۱۳۸۳/۷/۳

تاریخ تأیید: ۱۳۸۳/۷/۱۵

چکیده

دیدگاه‌های نظری گوناگونی درباره جنگ، قدرت نظامی و امنیت وجود دارند که از منظری خاص و متفاوت به این مقوله می‌پردازند و هیچ یک به تنهایی پاسخ مناسبی به پرسش‌های مطروحه نمی‌دهند. در این نوشتار امنیت، جنگ و قدرت نظامی از دیدگاه نظریات کلان روابط بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و نظریه نظام‌جهانی بررسی شده و در کنار آنها دیدگاه سازه‌انگاران به عنوان نظریه‌پردازان مناظره چهارم در روابط بین‌الملل نیز شرح داده شده است. در این چارچوب رئالیست‌ها به قدرت سخت‌افزاری نظامی توجه می‌کنند و جنگ را نظم طبیعی امور می‌دانند. در مقابل لیبرال‌ها جنگ را تمایل طبیعی امور نمی‌دانند و ضمن توجه به قدرت نرم‌افزاری بر این اعتقاد هستند که می‌توان از طریق توسعه ارتباطات اقتصادی و آزادی تجارت و نیز گسترش سازمان‌های بین‌المللی، ثبات و امنیت را ایجاد نمود و از جنگ اجتناب ورزید. نظریه نظام‌جهانی نیز روابط استثمارگرانه اقتصادی و بی‌عدالتی در روابط بین‌الملل را علت اصلی جنگ و ناامنی می‌داند. مکتب سازه‌انگاری نیز به دنبال پیوند میان امور مادی و غیرمادی در مقوله امنیت است. این دیدگاه به تغییر نگرش‌ها، تفسیرها و ادراکات توجه دارد و بین هویت، منافع و امنیت رابطه مستقیمی برقرار می‌کند. در تجزیه و تحلیل امنیت در سطح بین‌المللی با ترکیبی از این نظریات مواجهیم زیرا هیچ کدام از آنها به تنهایی قادر به تبیین امنیت نیستند.

کلیدواژه‌ها: جنگ، امنیت، قدرت نظامی، منافع ملی، هویت

مقدمه

مهم‌ترین مسأله هر پژوهشگر در عصر حاضر برای فهم سیاست جهانی حجم بسیار زیاد کتاب‌ها، مقالات و اطلاعات گوناگون است. در این راستا و برای درک ارتباط منطقی موضوعات و اطلاعات گوناگون، استفاده از نظریه‌ها می‌تواند به پژوهشگر کمک بسیاری نماید. نظریه، نه مدل فراگیر و رسمی؛ بلکه ابزاری برای ساده‌سازی است که شناخت انسان را در مورد ربطیابی حقایق با یکدیگر تسهیل می‌کند. باید توجه داشت که نظریه یک انتخاب نیست بلکه ابزاری است که از طریق آن به حقایق می‌نگریم تا ببینیم کدام یک از میلیون‌ها واقعیت در اطراف ما به موضوع مورد نظر مرتبط است.

در سال ۱۹۱۹ وقتی دیوید دیویس^۱ بخش سیاست بین‌الملل را ایجاد کرد، هدف وی جلوگیری از جنگ بود. (۱) بیست سال بعد، این رشته شاهد تحولاتی برای تغییر جهان (دیدگاه هنجاری) بود. مطالعات آکادمیک در این زمینه با هدف تبدیل جهان به مکانی بهتر دنبال می‌شد. این دیدگاه، آرمانگرایانه بود و از منظر «جهان چگونه باید باشد»، تلاش می‌کرد حوادث را در این مسیر پیش ببرد. دیدگاه مقابل که به واقع‌گرایی مشهور است، جهان را «آنگونه که هست» می‌شناخت نه «آنگونه که می‌خواهیم» باشد. از این دیدگاه، جهان جای چندان مناسبی نیست و انسان‌ها در بهترین حالت، خودخواه هستند و شاید هم بدتر از آن باشند. احساس کامل بودن انسان و امکان بهبود وضع در سیاست جهان به راحتی قابل حصول نیست. جدال دو دیدگاه آرمانگرا و واقع‌گرا تا امروز ادامه یافته است؛ اما اگر منصف باشیم باید اذعان کنیم که در این مجادله، واقع‌گرایی برتری داشته است. زیرا باورهای رئالیستی با عقل سلیم هماهنگی بیشتری دارد، به ویژه که هر روزه با سیل اطلاعات و اخبار رسانه‌ها و زشتی‌کردار انسان‌ها مواجه هستیم. در کنار این دیدگاه‌های کلان، نظریات دیگری نیز مطرح است که در این میان نظریه سازه‌انگاری سعی دارد تا از منظری نوین، تغییر و تحولات امنیتی را تجزیه و تحلیل کند. در این نوشتار، ضمن بررسی جایگاه امنیت و جنگ در پارادایم‌های کلان روابط بین‌الملل، به دیدگاه سازه‌انگاری در این مورد نیز خواهیم پرداخت.

الف. امنیت و نظریه‌های کلان در روابط بین‌الملل

سه دیدگاه نظری کلان برای فهم سیاست بین‌الملل وجود دارد که عبارتند از: واقع‌گرایی، لیبرالیسم و نظریه نظام جهانی. برخی از آگاهان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، این سه نظریه را سه پارادایم^۱ می‌نامند. در دهه ۱۹۸۰ بحث‌های میان پارادایمی معمول شد. به این مفهوم که سه نظریه مذکور، سه پارادایم رقیب هستند. در نگاه اول، به نظر می‌رسد که هر یک از این رویکردها، برخی از جنبه‌های سیاست بین‌الملل را بهتر از دیگران توضیح می‌دهد و ترکیبی از این سه رویکرد می‌تواند گویای علل اصلی باشد. اما این امر چندان که به نظر می‌رسد ساده نیست؛ زیرا این سه رویکرد، نه رویکردهای مختلف به یک جهان، بلکه سه رویکرد از دنیاهای گوناگون هستند. هر یک از این رویکردها به جنبه‌ای از سیاست بین‌الملل بیشتر می‌پردازند. برای نمونه رئالیسم به رابطه قدرت میان دولت‌ها اهمیت می‌دهد، لیبرالیسم به یک رشته تعاملات ریشه‌ای بین بازیگران دولتی و غیردولتی توجه دارد و نظریه نظام جهانی، بر الگوهای اقتصاد جهانی متمرکز است. اما هر یک از آنها مدعی چیزی فراتر هستند و ادعا می‌کنند که مهم‌ترین جنبه‌های سیاست بین‌الملل را انتخاب کرده و دلایل بهتری از رویکردهای رقیب ارایه می‌دهند. این سه رویکرد در مورد آنچه واقعاً وجود دارد، اتفاق نظر ندارند. باید دانست که هیچ یک از این رویکردها به تنهایی پاسخگوی کامل مسایل سیاست بین‌الملل و ابعاد گوناگون آن نیستند. به عبارت بهتر، آنها همه پاسخ‌ها را در نزد خود ندارند. هر یک از آنها نظام بین‌الملل را از زاویه‌ای خاص می‌بیند و نمی‌توان گفت که کدام یک بهترین است. این مقاله دیدگاه‌های کلان‌تئوریک را از منظر جایگاه امنیت و قدرت نظامی در هر یک از آنها بررسی می‌نماید.

۱. رئالیسم

نگرش رئالیسم به روابط بین‌الملل بر سه باور اصلی استوار است: اول آنکه دولت‌ها، بازیگران اصلی سیاست جهانی هستند و در این میان نقش قدرت‌های بزرگ مهم‌تر است؛ زیرا این دولت‌ها بر سیاست بین‌الملل حاکم‌اند و آن را شکل می‌دهند. ضمن آنکه منشاء وقوع مهلک‌ترین جنگ‌ها هم هستند.

دوم آنکه رفتار قدرت‌های بزرگ، عمدتاً تحت تأثیر محیط بیرونی است. ساختار نظام بین‌الملل، بخش اعظمی از سیاست خارجی دولت‌ها را شکل می‌دهد و قدرت‌های بزرگ صرف‌نظر از نوع فرهنگ و نظام سیاسی، طبق منطق واحدی عمل می‌کنند.

سوم آنکه بر مبنای رئالیسم آنچه بر دولت‌ها حاکم است تمایل به افزایش قدرت است و آنان برای کسب قدرت در میان خود به رقابت می‌پردازند. این گونه رقابت‌ها، گاهی موجب بروز جنگ می‌شوند. رئالیسم، جنگ را ادامه سیاست با ابزاری دیگر تعریف می‌کند. در این شرایط ویژگی و خصوصیت این رقابت، بازی با حاصل جمع صفر است.

رئالیسم، تئوری‌های متعددی را در خود جای می‌دهد و گاهی به تئوری‌های مختلفی تقسیم می‌شود ولی به طور کلی می‌توان آن را به دو دسته رئالیسم کلاسیک و نئورئالیسم تقسیم کرد.

۱-۱. رئالیسم کلاسیک

رئالیسم در شکل کلاسیک خود در اثر توسیدید یعنی «جنگ پلوپونز» منعکس شده است. این رویکرد را در عصر مدرن در اروپا افرادی نظیر کلاوس ویتز دنبال کردند و در آمریکا محققان و سیاستمدارانی مانند هانس مورگنتا و هنری کسینجر به ارایه نظریه و بحث پیرامون آن پرداختند.

این نگرش بر این پیش فرض ساده استوار است که دولت‌ها به وسیله انسان‌هایی رهبری می‌شوند که ذاتاً شرور بوده و در پی کسب قدرت‌اند. آنها اشتیاق سیری ناپذیری برای کسب و افزایش قدرت دارند. این بدان معنی است که دولت‌ها به طور دایم در پی فرصت‌اند تا حالت تهاجمی به خود بگیرند و بر دیگر هم‌نوعان تسلط یابند. بر این اساس، نیروی محرکه اصلی در سیاست بین‌المللی، خواهش و اشتیاق ذاتی برای قدرت است که در سرشت تمامی دولت‌های موجود در نظام بین‌الملل به ودیعه نهاده شده و آنها را وامی‌دارد تا برای کسب برتری و تفوق کوشش کنند. از دیدگاه آنها، دولت‌ها همچون انسان‌ها دارای خواهش‌های درونی برای سلطه بر دیگران هستند که آنها را به سوی جنگ رهنمون می‌شود. از این رو سیاست بین‌الملل، صحنه چالش دولت‌ها برای به دست آوردن قدرت است و هر دولتی می‌کوشد تا امنیت و منافع ملی

خود را به حداکثر برساند. چون هیچ قدرت حاکمی فراتر از دولت وجود ندارد که نظام سیاسی بین‌المللی را سامان دهد، سیاست جهانی نظامی مبتنی بر خودیاری^۱ است که در آن دولت‌ها برای رسیدن به اهداف خود باید به منابع نظامی متکی باشند. منظور از خودیاری آن است که هیچ دولتی نمی‌تواند بقای دولت دیگری را تضمین کند، زیرا در سیاست بین‌الملل، ساختار نظام اجازة دوستی و اعتماد را نمی‌دهد و آنچه وجود دارد عدم قطعیت پایدار در غیاب حکومت جهانی است. در این راستا همزیستی مسالمت‌آمیز^۲ از طریق موازنه قوا حاصل می‌شود و تنها سطحی از همکاری محدود در تعاملات وجود دارد.

در نظام بین‌الملل هیچ قدرتی فراتر از دولت نیست که از به‌کارگیری زور جلوگیری کند و امنیت تنها از طریق خودیاری قابل حصول است. اما زمانی که دولت‌ها در چارچوب اصل خودیاری می‌خواهند امنیت خود را حفظ کنند و تمهیداتی در این زمینه بیاندیشند، خود به خود موجب ناامنی سایر دولت‌ها می‌شوند. اصطلاحی که در این زمینه به کار برده می‌شود معمای امنیت^۳ است. معمای امنیت زمانی ظاهر می‌شود که آمادگی نظامی یک دولت، پرسش‌هایی در ذهن دولت‌های دیگر به وجود می‌آورد مبنی بر اینکه آمادگی نظامی حریف دارای اهدافی تدافعی است یا تهاجمی؟ آیا دولت مورد نظر در جهان ناامن به دنبال تأمین امنیت خود است یا اینکه می‌خواهد وضع موجود را به نفع خود تغییر دهد؟ در طول تاریخ جدید نظام دولت‌ها، موضوع موازنه قوا برای حفظ آزادی عمل آنان امری حیاتی به حساب می‌آید. از این رو حفظ موازنه قوا اصلی‌ترین هدف سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ بوده است. طرفداران رئالیسم بر این باورند که موازنه قوا تابع شرایط ثابتی نیست و سرانجام با جنگ یا برخی تحولات دیگر درهم می‌شکند و موازنه جدیدی از قدرت پدید می‌آید. آنچه می‌توان از درهم شکستن موازنه قوا، آموخت این است که دولت‌ها در بهترین حالت خود فقط می‌توانند نتایج ناخوشایند معمای امنیت را تعدیل کنند اما نمی‌توانند از آن بگریزند. نبود اعتماد در روابط بین‌الملل علت اصلی این امر است.

1. Self-help

2. Peacefull Coexisting

3. Security Dilemma

۲-۱. نئورئالیسم

این تئوری که اغلب رئالیسم ساختاری نیز نامیده می‌شود؛ ضمن تأکید بر فقدان اقتدار مرکزی (آنارشی) در نظام بین‌الملل، سطح تحلیل را نظام بین‌الملل قرار می‌دهد و معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل، نوع و قواعد بازی را مشخص می‌کند. (۲) درحالی‌که رئالیست‌های کلاسیک، ریشه‌های قدرت را بیشتر در طبیعت انسان جستجو می‌کنند، نئورئالیست‌ها به نبود اقتدار مرکزی و آنارشی در نظام بین‌الملل اشاره دارند که انباشت قدرت را برای بقای دولت‌ها ضروری می‌کند. قدرت، کانون توجه نئورئالیسم است اما جستجوی قدرت مانند رئالیسم کلاسیک به مثابه هدفی درخور، مورد توجه قرار نگرفته و از طبیعت انسانی ناشی نمی‌شود بلکه دولت‌ها همیشه برای بقای خویش به دنبال قدرت‌اند. (۳) بنابراین در نظام بین‌الملل، رفتار دولت‌ها نسبت به یکدیگر بر پایه نبود اقتدار مرکزی تنظیم می‌شود. اصل نظم دهنده نظام بین‌الملل، دولت‌ها را وامی‌دارد تا بدون توجه به میزان ظرفیت خود به وظیفه اولیه خویش یعنی تقویت قدرت نظامی و خودیاری اقدام کنند. در این فرآیند، دولت‌ها می‌آموزند که ضمن اتکا به خود و بی‌اعتمادی نسبت به دیگران، از طریق انباشت امکانات برای جنگیدن علیه یکدیگر، امنیت خویش را حفظ نمایند. (۴)

کنت‌والتز که از او به عنوان بنیانگذار نئورئالیسم یاد می‌شود، برخلاف رئالیسم کلاسیک و دیدگاه اندیشمندانی نظیر مورگنتا، معتقد نیست که قدرت‌های بزرگ به دلیل خواست درونی کسب قدرت، به طور ذاتی تهاجمی هستند. وی این فرض اصلی را مدنظر دارد که قصد دولت‌ها فقط بقا است. آنها فراتر از هر چیز در پی امنیت هستند.

والتز معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل، قدرت‌های بزرگ را وادار می‌کند تا توجه دقیقی به موازنه قوا داشته باشند. ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، دولت‌های امنیت‌طلب را وامی‌دارد تا با یکدیگر بر سر قدرت به رقابت بپردازند؛ زیرا قدرت بهترین وسیله بقا است. در رئالیسم کلاسیک، طبیعت بشری علت اصلی رقابت نظامی و امنیتی بین قدرت‌های بزرگ است؛ درحالی‌که در نئورئالیسم، آنارشی این نقش را بازی می‌کند. به نظر والتز فقدان اقتدار مرکزی و آنارشی، دولت‌ها را تشویق می‌کند تا به طور تدافعی رفتار کنند و موازنه قوا را حفظ نمایند نه اینکه آن را برهم زنند. بنابراین، اولین نگرانی و دل‌مشغولی دولت‌ها، حفظ وضعیت

خود در نظام بین‌الملل است. دیدگاه والتز در مورد علل جنگ، منعکس‌کننده گرایش به حفظ وضع موجود است. در تئوری وی هیچ‌گونه علل بنیادین و عمیقی برای جنگ وجود ندارد. والتز به مزایایی که احتمالاً از جنگ حاصل می‌شود، وقعی نمی‌نهد. به نظر وی جنگ‌ها عمدتاً نتیجه محاسبات غلط و عدم قطعیت هستند و دولت‌ها اگر آگاهی داشتند و دانسته عمل می‌کردند، هیچ‌گاه جنگ‌ها را به راه نمی‌انداختند. (۵)

«روبرت جرویس»، «جک اسنایدر» و «استفن ون اورا» با توجه به مفهوم ساختاری موازنه تهاجمی - تدافعی^۱ به تقویت نظریه نئورئالیسم پرداختند. آنها معتقدند که قدرت نظامی را در هر زمانی می‌توان با توجه به این امر که آیا به نفع تهاجم است یا تدافع، تقسیم‌بندی نمود. چنانچه تدافع، مزیت آشکاری نسبت به تهاجم داشته باشد و غلبه و تسخیر مشکل باشد؛ قدرت‌های بزرگ انگیزه کمی برای استفاده از زور به منظور کسب قدرت خواهند داشت و به جای آن، توجه خود را بر حفظ آنچه دارند متمرکز خواهند نمود. از طرف دیگر، چنانچه تهاجم آسان‌تر باشد، دولت‌ها وسوسه می‌شوند تا بر یکدیگر غلبه نمایند که نتیجه آن جنگ‌های متعدد در نظام بین‌الملل خواهد بود. آنها استدلال می‌کنند که موازنه تدافعی - تهاجمی بیشتر به سمت تدافع گرایش دارد و برقراری موازنه قوای مؤثر، همراه با مزایای طبیعی تدافع و حفظ وضع موجود، قدرت‌های بزرگ را از تعقیب استراتژی‌های تهاجمی بازخواهد داشت. (۶)

از دیدگاه نئورئالیست‌ها، سیاست قدرت امروزه و در دوران پس از جنگ سرد نیز همانند گذشته است و گفتمان اصلی کنونی درباره تغییر و تحولات جهانی همچنان قدرت و در رأس آن قدرت نظامی است. از این دیدگاه مفاهیمی نظیر جهانی شدن، گمراه‌کننده است. آنچه در این راستا باید انجام شود، مدیریت محتاطانه جامعه بین‌الملل دستخوش هرج و مرج و کاستن از خطرات است. (۷)

۳-۱. نقد و ارزیابی رویکرد رئالیستی

به طور کلی چهار انتقاد نسبت به این رویکرد وارد است:

۱. دولت‌ها تنها بازیگران روابط بین‌الملل نیستند.

۲. قدرت دولت‌ها کاملاً نابرابر است.

۳. دولت‌ها مستقل از یکدیگر نیستند.

۴. الگوهایی از همکاری میان دولت‌ها به رغم تضاد منافع وجود دارد.

انتقاد دیگر این است که بقای اکثریت مردم در سیاست جهانی نه تنها از سوی نیروهای مسلح خارجی بلکه اغلب توسط حکومت‌های آنان نیز مورد تهدید قرار می‌گیرد. آنان به طور گسترده به وسیله ساختار سرمایه‌داری جهانی که هر روز به تولید و باز تولید مصائبی نظیر سوء تغذیه، مرگ بر اثر امراض واگیردار، بردگی، فحشا و استثمار می‌پردازد؛ در مخاطره قرار می‌گیرند.

رابرت اشلی^۱ بر این باور است که رئالیست‌های ساختارگرا، ساختار نظام بین‌الملل را طوری تصویر می‌کنند که انگار فقط یک ساختار یعنی ساختار قدرت وجود دارد و ادامه حیات آن مستقل از دولت بوده و توسط آنها ایجاد نشده است. به همین دلیل، رئالیسم ساختارگرای فعلی یک تئوری محافظه‌کارانه ایستا است. (۸)

در این راستا، دیدگاه رئالیسم درباره تشریح و تجزیه و تحلیل جنگ‌های بزرگ قرن بیستم بسیار حائز اهمیت است. کلیه عوامل مانند کوشش برای کسب مستعمرات و ایجاد رقابت‌های تسلیحاتی که به حدوث جنگ جهانی اول منجر شد، کاملاً با مفاهیم رئالیسم منطبق بودند. همچنین افزایش قدرت نظامی و دفاع جدی از منافع ملی، جملگی از مواردی بودند که زمینه‌های وقوع جنگ جهانی دوم را فراهم کردند. با وجود این حتی در ارتباط با جنگ جهانی دوم که برخی علت وقوع آن را بروز بحران اقتصادی پس از جنگ اول جهانی می‌دانند، رویکرد رئالیستی کمک چندانی به ما نمی‌کند. زیرا بحران اقتصادی باعث به مخاطره افتادن امنیت بین‌المللی شد، درحالی‌که رئالیست‌ها عمدتاً بر امنیت نظامی تأکید کرده‌اند. حتی در اواسط دوران جنگ سرد و نیز در پایان جنگ ویتنام، وقوع اتفاقاتی از جمله کاهش ارزش دلار

ناشی از جنگ ویتنام و بحران انرژی نشأت گرفته از جنگ رمضان (جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل) و بالاخره بی‌ثباتی در حوزه‌های مهم نظامی نظیر تعقیب سیاست سد نفوذ (مهار) شوروی توسط آمریکا نیز از وقایعی بودند که رئالیست‌ها از تحلیل آن عاجز ماندند. به علاوه آنان در مورد رویدادهایی نظیر فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتند. زیرا تأکید آنها بر قدرت نظامی و تجزیه و تحلیل آنها از امنیت بر اساس مسایل نظامی به هیچ وجه مانع از فروپاشی شوروی نشد و این در حالی بود که آن کشور به لحاظ قدرت نظامی در اوج آمادگی قرار داشت و از پیشرفته‌ترین تجهیزات نظامی و دفاعی بهره می‌برد.

علاوه بر این، رئالیست‌ها سیاست را به صورت اعلی^۱ و ادنی^۲ تقسیم می‌کنند و مسایل نظامی را در عداد سیاست اعلی و امور رفاهی و اقتصادی را در زمره سیاست ادنی قرار می‌دهند. این در حالی است که عملاً با تحولاتی که اینک در عرصه روابط بین‌الملل پدید آمده است بسیاری از مسایل بهداشتی نظیر ایدز، مشکلات زیست‌محیطی، اقتصادی، رفاهی و فن‌آورانه به صورت سیاست اعلی و مسایل نظامی در چارچوب سیاست‌های ادنی تلقی می‌شوند. بدین ترتیب، تعاریف مجدد از مفاهیم روابط بین‌الملل نظیر حاکمیت، قدرت، منافع ملی، امنیت ملی و نظایر آن سبب شده است تا عوامل امنیت‌زدا و امنیت‌زا جای خود را به یکدیگر دهند که این خود در اغلب موارد انتقاداتی را به تحلیل‌های رئالیستی وارد می‌کند.

۲. لیبرالیسم

لیبرال‌ها، تصویر متفاوتی از نظام بین‌الملل ارائه می‌کنند. این نگرش، دلایل رئالیست‌ها از سیاست جهانی را کم‌اهمیت می‌انگارد زیرا از این دیدگاه، دولت‌ها همانند گذشته تنها بازیگران اصلی در روابط بین‌الملل نیستند. به جای بازیگران دولتی، بازیگران دیگری با درجات اهمیت مختلف در قلمروهایی که مخصوص دولت‌ها بوده، حضور یافته‌اند. لیبرال‌ها به تکنولوژی، ارتباطات و گستره همکاری‌ها توجه ویژه‌ای دارند و جهان را مانند شبکه‌ای از روابط

1 . High Politics

2 . Low Politics

می‌پندارند که کمتر شبیه مدل واقع‌گرایی است. اساس تفکر لیبرالیستی این است که انسان قابلیت تکامل دارد و دموکراسی لازمه توسعه و ارتقای این تکامل است. از این‌رو لیبرال‌ها این مفهوم رئالیستی را رد می‌کنند که جنگ وضعیتی طبیعی در سیاست جهانی است. آنان هرچند منکر اهمیت دولت نیستند اما معتقدند که در برخی موارد، بازیگران فراملی نظیر گروه‌های تروریستی و سازمان‌های بین‌المللی بازیگر اصلی سیاست جهانی هستند.

لیبرال‌ها، نفع ملی را کمتر در حوزه نظامی می‌بینند و بر اهمیت مسایل اقتصادی، زیست‌محیطی و تکنولوژیک تأکید می‌کنند. نظم در دیدگاه لیبرالیستی از توازن قوا حاصل نمی‌شود بلکه حاصل تعاملاتی است که بین لایه‌های مختلف ترتیبات حاکمیتی، سازش بین قوانین، هنجارهای مشترک، رژیم‌های بین‌المللی و مقررات نهادی شده وجود دارد. تأکید لیبرال‌ها بر اهمیت مسایل اقتصادی، زیست‌محیطی و تکنولوژیک بدان معنا نیست که آنان نسبت به مسایل نظامی بی‌اعتنا هستند؛ بلکه اولویت را عمدتاً به ابعاد غیرنظامی آن می‌دهند. (۹) در این راستا لیبرال‌ها برای ترغیب همکاری از طریق نهادهای بین‌المللی، خلع سلاح و حقوق بین‌الملل، بر تقویت چندجانبه‌گرایی و نظام مبتنی بر همکاری‌های دسته‌جمعی به جای برقراری اتحادهای دو جانبه و استقرار به اصطلاح موازنه حاصل از اتحادهای مزبور تأکید می‌کنند. لیبرال‌ها معتقدند که بهره‌گیری از نیروی نظامی که برای تحت تأثیر قرار دادن سایر بازیگران و یا تغییر الگوهای رفتاری آنهاست، در مقایسه با سایر ابزارها (دیپلماسی) بسیار پرهزینه است. این در شرایطی است که می‌توان از طریق سازمان‌های بین‌المللی، رژیم‌ها و قوانین بین‌المللی و ایجاد هنجارها و قوانین، فضای مسالمت‌آمیزی را برای حل و فصل اختلافات فراهم کرد.

یکی از نظریه پردازان مهم لیبرال، استانیلی هافمن^۱ است. جوهره لیبرالیسم از دیدگاه هافمن، همانا بازدارندگی، اعتدال و صلح است. در حالیکه جوهره سیاست جهانی، معکوس آن یعنی در بهترین حالت، صلح توأم با هرج و مرج یا جنگ است. (۱۰)

لیبرالیسم که در عرصه روابط بین‌الملل به ایده‌آلیسم نیز شهرت دارد، اصول ذیل در مورد جنگ و صلح را مسلم فرض می‌کند:

۱. جنگ‌ها معرف بدترین چهره از نظام بین‌الملل هستند.
 ۲. جنگ اجتناب ناپذیر نیست و می‌توان آن را همراه با سازمان‌های موجود آن از بین برد.
 ۳. جنگ مسأله‌ای بین‌المللی است که برای از بین بردن آن تلاشی فراتر از سطح ملی لازم است.
 ۴. جامعه بین‌المللی باید حذف نهادهای جنگ‌خیز را وظیفه خود بداند. (۱۱)
 ۵. با استفاده از ابزارهای مسالمت‌آمیز نظیر دیپلماسی، حقوق بین‌الملل، سازمان‌های بین‌المللی و نیز با توسعه رژیم‌های بین‌المللی و معاهدات می‌توان از بروز جنگ جلوگیری نمود.
 ۶. باید به نظام امنیت دسته جمعی توجه کرد. یعنی امنیت هر دولت مورد توجه دولت‌های دیگر نیز هست. بنابراین دولت می‌پذیرد که در مقابله با تهاجم، پاسخ جمعی را برگزیند.
 ۷. حکومت جهانی، ایده‌ای است همراه با باورهای لیبرال‌ها درباره اینکه صلح نمی‌تواند در جهانی که به دولت‌های مختلف تقسیم شده، حاصل شود. به عبارت بهتر حالت جنگ و خصومت در جامعه بین‌المللی باید از طریق ایجاد حکومت جهانی پایان یابد. (۱۲)
- لیبرالیسم در حیات جدید خود در عرصه روابط بین‌الملل در سه شکل متجلی شده است:

۲-۱. انتر ناسیونالیسم نتولیبرال

یکی از ایده‌های مطرح در روابط بین‌الملل در دهه ۱۹۹۰ در مقام تئوری و عمل، «صلح دموکراتیک» بود. مفهوم اصلی این آموزه که ریشه‌های آن را می‌توان در دیدگاه فلسفی کانت با عنوان صلح پایدار^۱ جست، آن است که دولت‌های لیبرال با یکدیگر نمی‌جنگند. در این مفهوم، دولت‌های لیبرال چیزی به وجود آورده‌اند که میشل دویل^۲ آن را صلح جداگانه^۳ می‌نامد. آنان از دیدگاه دویل با یکدیگر روابط صلح‌آمیزی دارند، اما این دولت‌ها نیز در روابط خود با رژیم‌های اقتدارگرا و ملل فاقد دولت، حالت تهاجمی به خود می‌گیرند. (۱۳)

1. Perpetual Peace

2. Michael Doyle

3. Separated Peace

البته این ادعا نیاز به اثبات دارد. دول لیبرال به ثروت علاقمندند و در صورت ستیزش و جنگ، آنچه از دست خواهند داد، در برابر آنچه به دست خواهند آورد بسیار زیاد خواهد بود. شاید توضیح قانع کننده این باشد که دولت‌های لیبرال، روابط صلح‌آمیز را ترجیح می‌دهند. برای مثال غیرقابل تصور بودن جنگ بین کانادا و ایالات متحده آمریکا احتمالاً نه فقط به این دلیل است که دولت‌های لیبرال در هر دو کشور حاکمند، بلکه علاوه بر آن، این دو کشور با یکدیگر دوست هستند و از نظام‌های دموکراتیک لیبرال برخوردارند. این درحالی است که چنین وضعیتی در مورد دولت‌های فقیر اقتدارگرا معکوس است.

در این راستا، فرانسیس فوکویاما در مقاله‌ای تحت عنوان «پایان تاریخ» که در آن پیروزی لیبرالیسم بر ایدئولوژی‌های دیگر جشن گرفته شده، ادعا می‌کند که دولت‌های لیبرال از لحاظ داخلی، دولت‌های با ثباتی هستند و در روابط خارجی رفتار صلح‌آمیزی دارند. (۱۴)

۲-۲. نتوانیده‌آلیسم

آرمانگرایان جدید معتقدند که صلح و عدالت ناشی از شرایط طبیعی نیست بلکه محصول طراحی آگاهانه است. آنها معتقدند که فرآیند جهانی شدن، توسعه ارتباطات و نزدیکی ملت‌ها به یکدیگر و نیز وابستگی متقابل به توسعه صلح و ثبات در نظام بین‌الملل منجر می‌شود. این رویکرد بر آن است که اصلاحات باید در سطح بین‌المللی انجام پذیرد، سازمان‌های بین‌المللی نیز مانند دولت‌ها باید بیش از گذشته دموکرات باشند و جنبش‌های اجتماعی جهانی باید جایی در ساختارهای تصمیم‌گیری جهانی داشته باشند. زیرا اغلب در مقایسه با حکومت‌ها به مردم عادی نزدیک‌ترند و چون غالباً منافع عام و جهانی را مدنظر دارند، می‌توانند به توسعه صلح و ثبات و جلوگیری از جنگ و خونریزی کمک کنند. (۱۵)

از دیدگاه آرمانگرایان جدید، سیاست جهانی باید بیش از پیش حالت دموکراتیک داشته باشد. آنان به مدل دموکراسی جهان وطنی^۱ اعتقاد دارند که در گام نخست، نیازمند ایجاد پارلمان‌های منطقه‌ای یا گسترش اقتدار چنین نهادهایی نظیر پارلمان اروپاست. پس از آن، معاهدات حقوق بشر باید در پارلمان‌های ملی مورد توجه و تحت نظارت دادگاه بین‌المللی

باشند. همچنین اصلاحات در سازمان ملل متحد یا جایگزینی آن با پارلمان جهانی کاملاً دموکراتیک و مسئولیت‌پذیر باید در دستور کار باشد و بالاخره اینکه دموکراسی باید به نهادها و رژیم‌هایی که سیاست جهانی را اداره می‌کنند، نفوذ کند. بر این اساس، حضور نمایندگان کشورها در این نهادها و تشکیل رژیم‌ها بدین شیوه که همراه با گفتگو و توجه به منافع کشورهاست؛ زمینه ثبات در نظام بین‌الملل و در نتیجه جلوگیری از جنگ را فراهم می‌کند و توسعه راه‌کارهای مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه را در پی خواهد داشت. آنها نه تنها به اصلاحات در نهادهای کلان می‌اندیشند بلکه مردمی کردن امور در سطح توده‌های مردم را نیز مدنظر دارند. آنان معتقدند این امور می‌تواند از وقوع بی‌ثباتی و تمایل کشورها به بهره‌گیری از قدرت نظامی برای دستیابی به اهداف و منافع ملی بکاهد. (۱۶)

۲-۳. نهادگرایی نئولیبرال

توسعه تفکر نهادگرایی نئولیبرال در پاسخ به ایده نئورئالیسم است که توسط کنت والتز در کتاب *نظریه سیاست بین‌الملل* ارایه شد. مهم‌ترین جنبه‌های نهادگرایی نئولیبرال را که در چارچوب موضوع پژوهش حاضر قرار می‌گیرد، می‌توان در سه نکته خلاصه نمود:

اول آنکه نهادگرایان نئولیبرال، وضع توأم با هرج و مرج را در شرایط ساختاری نظام بین‌الملل می‌پذیرند اما بر این عقیده‌اند که هرج و مرج و فقدان اقتدار مرکزی بدان معنی نیست که همکاری بین دولت‌ها غیرممکن باشد و آنها در وضعیت تضاد منافع به سر برند. به نظر آنها نهادها و رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند همکاری‌ها را تسهیل، صلح و ثبات را برقرار و هرج و مرج را کنترل و اداره کنند.

دوم آنکه همگرایی در سطوح منطقه‌ای و جهانی در حال افزایش است. در این مورد اتحادیه اروپا نمونه واضحی به شمار می‌رود. توسعه همگرایی موجب افزایش همکاری، مبادله و توسعه ارتباطات می‌شود و این امر به کاهش تضادها و اختلافات که زمینه‌ساز وقوع جنگ و بحران هستند، می‌انجامد.

سوم آنکه نئولیبرال‌ها منتقد نظرات لیبرال‌های کلاسیک هستند که تجارت را مسبب صلح می‌دانستند و یادآور می‌شوند که وجود نظام تجارت آزاد، انگیزه‌های لازم را برای همکاری

فراهم می‌آورد، ولی آن را تضمین نمی‌کند. آنها همکاری را ساخته و پرداخته افراد و نهادها می‌دانند و معتقدند که همکاری و تحقق آن مستلزم برنامه‌ریزی و مذاکره است. (۱۷)

منافع مثبت ناشی از همکاری‌های فراملی از دیگر مباحث محوری است که جایگاه خاصی در این نگرش دارد. بر این اساس سیاست جهانی دیگر نمی‌تواند مانند قرون گذشته تنها در انحصار دولت‌ها باشد. اینک باید به نقش محوری بازیگرانی مانند گروه‌های ذی‌نفوذ، سازمان‌های غیردولتی و شرکت‌های چندملیتی در ایجاد صلح و ثبات در نظام بین‌الملل توجه داشت و نقش آنها را در بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، تجزیه و تحلیل کرد.

۴-۲. نقد و ارزیابی رویکرد لیبرالیستی

در نقد و ارزیابی لیبرالیسم باید دید که تا چه اندازه این نگرش توانسته است رویدادهایی نظیر جنگ را پیش‌بینی کند یا در صلح و ثبات نظام بین‌الملل نقش داشته باشد؟ بسیاری از لیبرال‌ها از جمله «وودرو ویلسون»، علل بروز جنگ جهانی اول را بررسی کردند و در پی یافتن راه‌هایی برای پیشگیری از وقوع مجدد این نوع جنگ‌ها در آینده بودند.

راه‌کارهایی که آنها ارائه کردند، عمدتاً در چارچوب تقویت سازمان‌های بین‌المللی، حقوق بین‌الملل و نیز نظام امنیت دسته جمعی بود که البته با بروز جنگ دوم جهانی، ناکارایی سازوکارهای مزبور به ثبوت رسید. پس از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد نیز لیبرال‌ها حرف‌چندانی برای گفتن نداشتند و با توجه به جو حاکم در نظام بین‌الملل نگرش رئالیستی از کارایی بیشتری برخوردار بود.

رویکرد لیبرال در دهه ۱۹۹۰ نیز با چالش روبرو شد. خوشحالی لیبرال‌ها در پایان جنگ سرد و سقوط پرده آهنین دیری نپایید. کشمکش‌های متعدد پس از جنگ سرد در سومالی، برون‌دی، رواندا، سیرالئون، بوسنی و هرزگوین، چین، افغانستان، لیبیا، عراق و دیگر مناطق، حاکی است که در اغلب نقاط جهان، شرایطی که موجب پدید آمدن تنش‌ها در دوران جنگ سرد شده بود، همچنان پابرجاست. از منظر لیبرالیسم، وضعیت صلح و ثبات، پس از جنگ سرد زمانی وخیم شد که جنگ در یوگسلاوی سابق درگرفت. برخلاف کشتار و جنگ در رواندا و برون‌دی، جنگ در بوسنی و هرزگوین در پشت درهای منطقه لیبرال اتفاق افتاد. چرا

به رغم همه هشدارها چنین جنگی در غرب روی داد؟ برسر ادعاهای لیبرال در خصوص حقوق بشر و حقوق بشردوستانه چه آمد؟ و چرا ارزش‌های لیبرال در خاستگاه آن یعنی اروپا مورد تهاجم قرار گرفت؟ شاید ناتوانی آنها در این موارد را بتوان ناشی از این نکته دانست که لیبرالیسم نگرش واحدی ندارد. برای نمونه دخالت در جنگ یوگسلاوی سابق برای جلوگیری از نسل‌کشی که مورد حمایت انترناسیونالیسم لیبرال بود، مورد پذیرش و پشتیبانی اصول جهانشمول لیبرال است که ارزش یکسانی برای افراد قائل است؛ اما لیبرال‌های دیگر بر این باورند که تکالیف ما در مقابل نوع بشر، در مقایسه با وظایفی که در قبال شهروندان خود داریم اهمیت کمتری دارد. با همین تفکر، ممکن است جنگ در بوسنی برای همه حقارت‌آمیز باشد اما این دلیل قاطعی نیست که کشوری بخواهد زندگی شهروندان خود را برای دفاع از ارزش‌های مجرد اخلاقی به خطر بیندازد. با این تفاسیر چگونه می‌توان به لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی راهنما نگریست در حالیکه این دیدگاه از دو زاویه مختلف، هم مداخله و هم عدم مداخله را توصیه می‌کند؟

گرچه برخی ارزش‌های لیبرال مانند احترام به حقوق بشر و دموکراسی از مقبولیت روزافزون در اغلب نقاط جهان برخوردار است؛ اما شکل امروزی آن برای پاسخگویی به مسایل و مشکلات در نقاط مختلف جهان در حال توسعه ناکارآمد است و نمی‌تواند راه‌حلی مناسب برای مسایلی همچون فقر، قطبی شدن جامعه، جنگ، دخالت و مانند آن باشد. (۱۸)

۳. نظام جهانی

در مقایسه با مکاتب رئالیسم و لیبرالیسم، نظریه نظام جهانی، دیدگاهی نسبتاً ناآشنا از روابط بین‌الملل، ارائه می‌کند. به همین دلیل است که حوادث آشنا در سیاست بین‌الملل نظیر جنگ‌ها، پیمان‌ها، عملیات کمک‌های بین‌المللی و نظایر آنها همه در ساختاری رخ می‌دهد که این حوادث را شکل داده‌اند. این ساختار چیزی است که به نظام جهانی شهرت دارد و بر اساس منطق سرمایه‌داری جهانی به وجود آمده است. نگرش نظام جهانی ریشه در تفکر مارکسیستی دارد و براین باور است که سیاست بین‌الملل را هنگامی می‌توان درست بررسی کرد که آن را در متن ساختار سرمایه‌داری جهانی مطالعه کنیم.

در نظریات واقع‌گرایانه، تفاوت ساختارهای اقتصادی کشورها اهمیت ندارد و کشورهای ثروتمند و قدرتمند چه نظام اقتصادی آنها سوسیالیستی باشد و یا سرمایه‌داری، اهداف مشابهی را پی‌گیری می‌کنند؛ اما لیبرالیسم در این زمینه قایل به تفاوت است. بیشتر نظریه‌پردازان لیبرال معتقدند که منافع سرمایه‌داران در تجارت آزاد و بازارهای پررونق خارجی به پیشبرد صلح جهانی کمک می‌کند. این در حالی است که مارکسیست‌ها مدعی‌اند که کشورهای سرمایه‌داری احتمالاً به سیاست خارجی تجاوزگرانه^۱ مبادرت می‌ورزند. اعمال تجاوزگرانه صرفاً محدود به جنگ نمی‌شوند. در مواقعی نظام سرمایه‌داری سرمنشأ بسیاری از اعمال امپریالیستی به شمار می‌آید. طرفداران این نظریه این‌گونه اعمال را به مثابه تلاشی در جهت کنترل نظامی و سیاسی کشورهای ضعیف و کوچکتر می‌دانند. دخالت‌های نظامی و سیاسی در کشورهای کمتر توسعه یافته مورد علاقه ویژه دولت‌های امپریالیستی است. موضوعات قابل توجه دیگر شامل مخارج نظامی، نظامی‌گری و مسابقات تسلیحاتی می‌شود.

نظریه‌پردازان نظام جهانی از این لحاظ که کدام وجه از وجوه سرمایه‌داری می‌تواند سرمنشأ جنگ باشد؛ با یکدیگر اختلاف نظر دارند. برخی نظریه‌پردازان رادیکال با اشاره به نیازهای اقتصادی سرمایه‌داری، مدعی‌اند که حیات سرمایه‌داری وابسته به مصارف نظامی و دسترسی داریم به بازارهای خارجی جهت فروش کالاها یا سرمایه‌گذاری است. برخی دیگر، بر قدرت و منافع گروه‌ها و طبقات خاص تأکید دارند. سرمایه‌گذاران خارجی، مجتمع‌های نظامی - صنعتی یا دیگر گروه‌های اقتصادی، ممکن است در اقدامات تجاوزکارانه یا گسترش‌طلبی دولت‌های خود که منفعی را برای آنها در پی دارد، سهم باشند. در این خصوص، همچنین تئوری‌هایی ارائه شده که کمتر وجه مادی دارد و خوی تجاوزگری سرمایه‌داری را بیشتر در ایدئولوژی نظام‌های سرمایه‌داری جستجو می‌کند. بر این اساس، ایدئولوژی سرمایه‌داری به همان اندازه که نسبت به حفظ این نظام حساس است؛ به توسعه آن نیز تمایل نشان می‌دهد و این امر به گسترش‌طلبی، تجاوز و جنگ می‌انجامد. (۱۹)

بسیاری از نویسندگان مارکسیست در سال‌های اولیه قرن بیستم، نظریه‌هایی در خصوص امپریالیسم ارائه دادند. مشهورترین آنها لنین است. طبق نظر وی، فرآیند انحصاری تولید در

نظام سرمایه‌داری، به ناچار سرمایه‌مزاد تولید می‌کند و سودهای بانکی و صنعتی با یکدیگر جمع می‌شوند. از این‌رو کشمکش به سوی صادرات سرمایه‌مزاد به جای اینکه صرفاً شرکت‌ها را به رقابت وادارد، به رقابت کشورها و نهایتاً جنگ میان قدرتهای سرمایه‌داری منجر می‌شود. (۲۰)

این گروه از نظریه‌پردازان، توسعه‌طلبی استعماری قدرت‌های بزرگ را علت اصلی بروز جنگ جهانی اول و دوم می‌دانند. توسعه‌طلبی استعماری به ویژه پس از آنکه نیمکره جنوبی تقریباً به نحو کامل میان دولت‌های امپریالیستی تقسیم شد، به درگیری‌های فزاینده بر سر مرزهای استعماری و حوزه‌های نفوذ انجامید. منازعات استعماری، انگیزه قدرت‌های بزرگ را در تأسیس و تداوم ارتش‌های بزرگ زمینی و دریایی، به طوری که قادر باشند از قلمروهای استعماری خود به خوبی دفاع کنند؛ تقویت کرد. افزون بر این، منازعات مزبور به همراه مسابقات تسلیحاتی و پیامدهای آن موجب شد تا روابط خصمانه‌ای میان قدرت‌های بزرگ به وجود آید و نهایتاً بحران‌هایی را به همراه داشت که آخرین آنها به جنگ جهانی اول و دوم منجر شد. آنها با بررسی دارایی‌های این کشورها و مخارج نظامی و غیره شواهد محکمی در پیوندهای بین این زنجیره یافته‌اند. افزون بر این، نویسندگان مزبور به این نتیجه رسیده‌اند که فشارهای اقتصادی ناشی از افزایش درآمدها، جمعیت و تجارت باعث می‌شوند که گرایش به سوی بازارهای خارجی و مواد اولیه خارجی بیشتر شود و این امر نهایتاً به رقابت برای گسترش قلمروهای استعماری و طبیعتاً جنگ تبدیل شود. (۲۱)

۳-۱. نظریه جدید نظام جهانی

کمتر نظریه جدیدی است که سنت کلاسیک مارکسیستی را کاملاً بپذیرد؛ هر چند که بعضی از نظریات متأخر، برخی وجوه نظریات مارکسیستی را به خدمت گرفته‌اند. برای مثال آنان استدلال می‌کنند که مخارج عظیم نظامی همراه با تولید و توسعه تسلیحات مدرن به نظام‌های سرمایه‌داری کمک می‌کند تا رفاه خود را تضمین نمایند. طبق نظر آنها سرمایه‌داری انحصارطلب، مولود مزاد سرمایه‌ای است که ناچاراً باید آن را جذب نماید. این کار تنها به کمک مالیات و هزینه دولتی انجام می‌پذیرد. برخی مخارج دولتهای رفاه صرفاً تا زمانی قابل

قبول است که به انگیزه‌های بازار کار لطمه‌ای وارد نکند و یا رقیبی عمده برای بخش خصوصی نباشد. از این رو، نه تقاضای بخش خصوصی و نه مخارج عمومی عام‌المنفعه، به تنهایی نمی‌تواند اقتصاد را پابرجا نگه دارد. در این شرایط، مخارج نظامی کاملاً قابل پذیرش است؛ زیرا با منافع بخش خصوصی رقابت ندارد و واجد امتیازی ویژه در کنترل و جهت‌دهی فعالیت‌های اقتصادی می‌باشد. (۲۲) تسلیح مجدد کشورها برای جنگ جهانی دوم، محرک اقتصادی آمریکا بود تا از دوره رکود دهه ۱۹۲۰ رهایی یابد. بنابراین پس از جنگ جهانی دوم و در دوره طولانی شکوفایی، نسبت مخارج نظامی آمریکا به درآمد ناخالص ملی، در مقایسه با برهه‌های صلح گذشته بالا رفت.

اندیشمندانی نیز معتقدند که سرمایه‌گذاری‌ها و تجارت خارجی برای نظام سرمایه‌داری صنعتی معاصر بسیار حیاتی است و تلاش برای به دست آوردن بازارهای خارجی و مواد خام اولیه منجر به استعمار نو، درگیری و رقابت قدرت‌های بزرگ برای تحصیل حوزه‌های نفوذ می‌شود. بر این اساس مداخله دولت‌ها در ممالک خارجی علاوه بر اهداف اقتصادی، واجد اهداف سیاسی و استراتژیک نیز هست. وابستگی اساسی کشورهای صنعتی به مواد اولیه خارجی نظیر نفت، گاز، اورانیوم، قلع و مانند آن، نشانه‌هایی از این امر است. ضرورت دسترسی به منابع خام، امکان مداخله را پیش می‌آورد و همین مسأله از انگیزه‌های اصلی ایالات متحده برای مداخله نظامی در کشورهای در حال توسعه و به‌ویژه در خاورمیانه است. (۲۳) در این راستا بسیاری از صاحب‌نظران سیاسی و نظامی حمله اخیر آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ را ناشی از همین انگیزه و در جهت تضمین و تأمین شریان حیاتی نفت و تسلط بر بزرگترین منطقه نفتی جهان می‌دانند.

۲-۳. نقد و ارزیابی نظریه نظام جهانی

در انتقاد از این نظریه، این نکته حائز اهمیت است که امپریالیسم در وهله نخست به عوامل سیاسی و استراتژیک توجه دارد. البته عوامل اقتصادی نیز مهم است ولی اصل کلی این است که سرمایه‌گذاری‌های خارجی و دیپلماسی، مکمل یکدیگراند. بنابراین عوامل اقتصادی تنها شکل‌دهنده دیپلماسی و سیاست خارجی نیستند و دولت‌ها معمولاً و عملاً سرمایه‌گذاری‌های

خصوصی را در استراتژی سیاسی و نظامی که مستقیماً بر قدرت تأثیر می‌گذارد، به خدمت می‌گیرند. برخی از سرمایه‌داران ممکن است از جنگ‌افروزی سود ببرند ولی تعداد آنها بسیار محدود است. جنگ برای سرمایه‌داران در مقابله با زیان‌های آن مزیت چندانی ندارد. همچنین امپریالیسم در وهله نخست مربوط به سیاستمداران و نظامیان است و اساساً ریشه در نگرش‌ها و الگوهای رفتاری نظامیان دارد. ممکن است منافع برخی سرمایه‌داران ایجاب کند که به اشغال سرزمین‌ها با هدف تأمین مواد اولیه و بازارهای مورد نیاز مبادرت کنند ولی این تلقی که امپریالیسم از مراحل ضروری سرمایه‌داری است و یا توسعه سرمایه‌داری منجر به جنگ و تجاوز می‌گردد، صحیح به نظر نمی‌رسد.

در این دیدگاه، علت اصلی جنگ در عرصه بین‌الملل، روابط استثمارگرانه و با زیربنای اقتصادی است و این در حالی است که جنگ‌ها لزوماً ناشی از عوامل اقتصادی نیستند و عوامل ژئوپولیتیک، اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک، می‌توانند علت اصلی جنگ‌ها باشند. برای نمونه، نمی‌توان مواردی نظیر حمله شوروی به افغانستان، جنگ ویتنام و اختلافات و جنگ‌ها در برخی مناطق جهان نظیر آفریقا را در این راستا تجزیه و تحلیل کرد و آنها را تنها دارای انگیزه‌های اقتصادی دانست. علاوه بر آن، نگرش‌های موجود در این نظریه همگی زمانی اقامه شدند که سوسیالیسم بالنده بود و رقیب جدی سرمایه‌داری فرض می‌شد. با فروپاشی سوسیالیسم کشورهای بزرگ سرمایه‌داری دیگر نگران نیستند که کشورهای مهم در حال توسعه یا کمتر توسعه‌یافته، از بازار جهانی بیرون بروند و به‌رغم پیش‌بینی نظریه‌پردازانی چون لنین، از سال ۱۹۴۵ هیچ جنگی بین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری روی نداده است.

ب. نظریه سازه‌انگاری

سازه‌انگاری^۱ از نظریاتی است که پس از جنگ سرد مطرح شده و مقوله امنیت را از دیدگاهی متفاوت با سایر نظریات مورد بررسی قرار داده است. مطالعات امنیتی سازه‌انگاران بر دو فرض عمده بنا شده است. نخست آنکه ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداخته ساختارهای اجتماعی است و دوم آنکه تحول و تغییر نگرش و تفکر در مطالعه روابط

بین‌المللی می‌تواند به تغییر وضعیت امنیت بین‌الملل و بهبود آن منجر شود. به عبارت بهتر، بین تغییر نگرش و تغییر وضعیت امنیت ارتباط مستقیمی وجود دارد.

سازه‌انگاران معتقدند هرچند که جهان مادی و عینی همانطور که واقع‌گرایان می‌گویند به عمل انسان و نحوه تعاملات او شکل می‌بخشد ولی از عمل انسان و تعاملات او تأثیر نیز می‌پذیرند. از دیدگاه آنها، هنجارها به عنوان انتظارات جمعی، اقدام به تعیین اعتبار و به رسمیت شناختن هویت بازیگران نموده و بدین ترتیب آنها را به وجود می‌آورند. از نظر آنها انتظارات بین‌المللی بر منافع، سیاست‌های داخلی و هویت بازیگران تأثیر بسیاری دارد و در مقابل، انتخاب‌های بازیگران ملی نیز بر ساختارهای بین‌المللی تأثیر می‌گذارد. در نتیجه تلاش برای پل زدن میان نظام‌های داخلی و بین‌المللی، از دغدغه‌های اصلی سازه‌انگاران است و این دغدغه باعث شده تا آنان امنیت داخلی و خارجی را مرتبط با یکدیگر بدانند. (۲۴)

سازه‌انگاران، منشأ امنیت و ناامنی را در شیوه تفکر بازیگران نسبت به فرصت‌ها و تهدیدها جستجو می‌کنند و معتقدند که هر اندازه ادراک و نحوه نگرش بازیگران نسبت به پدیده‌ها نامتجانس‌تر و متناقض‌تر باشد به همان اندازه درجه بی‌اعتمادی میان آنان افزایش می‌یابد و دولت‌ها بیشتر به سمت خودیاری و خودمحوری تمایل پیدا می‌کنند. اما اگر بتوان میان دولت‌ها، ساختاری از دانش و بینش مشترک ایجاد نمود؛ می‌توان آنها را به سوی جامعه امنیتی صلح‌آمیزتری هدایت کرد. (۲۵) سازه‌انگاران، قدرت را فقط در عوامل مادی نمی‌بینند و بر قدرت ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز تأکید می‌کنند. آنها با طرح مسأله ایده‌ها و به دنبال آن هنجارها و هویت به این نتیجه می‌رسند که رفتار دولت‌ها تابع آن چیزی است که فکر می‌کنند مناسب است، نه آنچه قدرت انجام آن را دارند.

در این نظریه، هنجارها فهم مشترکی هستند که هویت و منافع بازیگران را پدید می‌آورند. وجود و نفوذ هنجارها بدین معناست که عوامل و محیط با هم در کنش و واکنش هستند. بنابراین، روابط بین‌الملل مشروط به جامعه است و از نظر سازه‌انگاران، امنیت، صرفاً در عرصه بین‌المللی و بدون ارتباط با جامعه شکل نخواهد گرفت. از این دیدگاه، امنیت در چارچوب مضیق قدرت نظامی مردود است. این تأکید نشان می‌دهد که صرفاً امنیت نظامی و مصون بودن از تهدیدات خارجی ملاک نیست، بلکه امنیت در داخل اجتماع و دیگر ابعاد و سطوح نیز

مدنظر است. آنها تحصیل امنیت را از طریق موازنه قوا و بازدارندگی نامناسب می‌دانند و در مقابل بر اطمینان، اعتماد و همکاری برای تحصیل امنیت تأکید دارند. این امر ناشی از اعتقاد آنان به بستر اجتماعی امنیت است. (۲۶) بر این اساس، صلح و امنیت دارای دو بعد درونی و بیرونی‌اند و با وجود آنکه مفهوم و قلمروشان متفاوت است، اما برای ایجاد صلح پایدار با یکدیگر در تعامل و همزیستی هستند.

از دیدگاه آنها، تنگنا یا معضل امنیت که موجب ناامنی می‌شود ناشی از ساختار اجتماعی بین‌المللی است که در آن، کشورها به قدری نسبت به یکدیگر اطمینان و اعتماد خود را از دست می‌دهند که در خصوص مقاصد یکدیگر بدترین فرض‌ها را در نظر می‌گیرند و این امر موجب می‌شود تا منافع ملی را در قالب فرهنگ خودیاری تعریف نمایند. آنها معتقدند که هنجارها می‌توانند از بروز این مشکلات و از قرار گرفتن روابط دولت‌ها در تنگنای امنیتی جلوگیری کنند. (۲۷) در این راستا، آنها با طرح مفهوم هویت معتقدند که این امر در نحوه شکل‌گیری تهدیدها و نیز تشکیل اتحادها مؤثر است. سازه‌انگاران بر این اعتقادند که هویت‌ها با فراهم آوردن معنا و مفهوم واحد، از تردیدها می‌کاهند و می‌توانند با توانمندسازی کشور برای شناخت دشمنان خود، از دامنه تردیدها در قبال مسایل امنیتی بکاهند و کشور را از تنگنای امنیتی دور کنند.

۱. نقد و ارزیابی سازه‌نگاری

بر اساس مکتب سازه‌نگاری، امنیت یا ناامنی ناشی از تعامل میان جامعه داخلی و بین‌المللی است. این تعامل بر اساس هنجارها و قواعد خاصی شکل می‌گیرد. بر این مبنا هویت و منافع دولت‌ها از سوی این هنجارها خلق می‌شود. این مکتب با تأکید بر ادراک، تفسیر و ایده‌ها، به مفاهیم هویت و فرهنگ توجه خاصی دارد و بر این اعتقاد است که امنیت ملی هر دولت با تحول در هنجارها، متحول و دگرگون می‌شود. در واقع با تولید هنجارهای نوین، نگرش‌های نوینی در حوزه مطالعات امنیت ملی ایجاد شده و تغییر ذهنیت نخبگان هر کشور پس از تغییر و تحول در نظام بین‌الملل در روی آوردن به این سازوکارهای نوین بسیار مهم است. بر این اساس، با پایان جنگ سرد و تحول در نگرش‌ها و باورهای بازیگران روابط

بین‌الملل و نیز برآمدن دولت‌هایی با هویت‌ها و منافع مختلف و ظهور هنجارهای جدید، حوزه‌های مطالعات امنیتی نیز تغییر کرد. سازه‌انگاران سرچشمه امنیت و ناامنی را در نحوه تفکر و ادراک بازیگران از یکدیگر می‌دانند و بر این اعتقادند که معضلات امنیتی، عواملی طبیعی و غیرقابل اجتناب نیستند اما در خصوص امکان اجتناب از این معضلات، میان آنها اختلاف نظر وجود دارد. برخی از آنها معتقدند که ساختارهای اجتماعی، چنان عملکردها را تحت قید و بند خود درمی‌آورند که اتخاذ هرگونه راهبرد و برنامه‌ای برای تغییر آن غیر ممکن می‌شود. این امر نشان می‌دهد که اولاً سازه‌انگاران در خصوص امنیت‌زایی یا امنیت‌زدایی عوامل اجتماعی متفق‌القول نیستند و ثانیاً برخی از آنها امکان شکل‌گیری دانش و فهم مشترک را در ساختارهای اجتماعی و در همه زمان‌ها و مکان‌ها ممکن نمی‌دانند. علاوه بر آن به نظر می‌رسد این مکتب که در پی پیوند میان عوامل مادی و غیرمادی در مبحث امنیت است در برخی موضوعات بیش از حد بر عوامل ذهنی تکیه می‌کند و از توجه کافی به عوامل عینی و مادی غفلت می‌ورزد.

نتیجه‌گیری

امنیت، جنگ و کاربرد نیروی نظامی از جمله مسائلی است که انسان از گذشته‌های دور تاکنون با آن دست به‌گریبان بوده است. در این خصوص نظرات مختلفی مطرح شده و هریک از آنها سعی داشته‌اند تا جنگ و علل و ریشه‌های آن را بررسی کنند. بر این اساس همانگونه که ملاحظه شد رئالیست‌ها در نظام بین‌الملل بر قوانین سیاست قدرت تأکید بسیار دارند و اندیشمندانی که از این منظر به روابط بین‌الملل می‌نگرند، بیشتر به رشته امنیت بین‌الملل گرایش دارند و دولت را به واسطه درانحصار داشتن نیروی نظامی، مهم‌ترین بازیگر می‌دانند. بر این اساس به علت فقدان اقتدار مرکزی و هرج و مرج در نظام بین‌الملل، مهم‌ترین ویژگی آن برد و باخت است. در این نظریه، گاه به جنگ به عنوان نظم طبیعی امور و گاه به صورت ضرورت نامطلوب نگریسته می‌شود که در هر حال بازیگران بین‌المللی باید خود را برای وقوع آن آماده کنند. تأکید اصلی آنها بر قدرت نظامی است و هنگامی که از قدرت صحبت می‌کنند، توانایی سخت‌افزاری و قدرت نظامی را مورد توجه قرار می‌دهند.

جهان‌بینی لیبرال نیز غالباً به منافع مشترکی توجه دارد که از طریق وابستگی متقابل در روابط بین‌الملل حاصل می‌شود. در این رویکرد توسعه مبادلات اقتصادی و آزادی تجارت به گسترش صلح و ثبات می‌انجامد. از این منظر، جنگ تمایلی طبیعی نیست بلکه از آن به عنوان خطای غم‌انگیزی یاد می‌کنند که می‌باید از آن اجتناب ورزید و یا حداقل از طریق سازمان‌ها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی احتمال وقوع آن را به حداقل رسانید. دیدگاه نظام جهانی، با توجه به بی‌عدالتی موجود در روابط بین‌الملل، علت وقوع جنگ را روابط استثمارگرانه اقتصادی می‌داند. مکتب سازه‌نگاری نیز به تعامل سیاست بین‌الملل با سیاست داخلی و ارتباط امنیت داخلی با امنیت بین‌المللی معتقد است و بر این اساس به هنجارها، رابطه هویت با منافع و نیز ادراکات، تفسیرها و ایده‌های مشترک در امنیت و ناامنی توجه می‌کند.

در تجزیه و تحلیل مسایل سیاست جهانی و از جمله امنیت و به‌کارگیری نیروی نظامی، با ترکیبی از این دیدگاه‌ها مواجهیم. با توجه به انتقاداتی که به هریک از آنها وارد است و با عنایت به اینکه هرکدام جنبه‌های خاصی را مورد مطالعه قرار داده و مدنظر دارند، به نظر می‌رسد که هیچ یک از آنها توانایی تام تجزیه و تحلیل سیاست جهانی را ندارند، اما مطالعه و آگاهی از این نظریات می‌تواند ما را در شناخت بهتر روابط بین‌الملل و جایگاه جنگ، قدرت و نیروی نظامی در آن کمک کند.

یادداشت‌ها

1. Smith, Steve and Baylis, John, *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, Oxford, Oxford University Press, 1997, p3.
۲. قوام، عبدالعلی، *اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل*، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۱، ص ۳۶۱.
۳. همانجا، ص ۳۶۴.
۴. همانجا، ص ۳۶۵.
۵. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به :
۶. موسوی، جواد، «امنیت بین‌الملل و قدرتهای بزرگ»، *فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی*، تابستان ۱۳۸۲، ص ۱۱۰.
7. Scholte, John Aart, *Beyond The Buzzword: Towards a Critical Theory of Globalization*, London and New York, Pinter, 1996, p50.
8. *The Globalization of World Politics*, op.cit.p120.
9. C. Kegley, *Controversies in International Relations: Realism and Neoliberal Challenge*, New York, St. Martin's, 1995.
10. Hoffman, Stanley, Janus and Minerva, *Essays on the Theory and Practice of International Politics*, Boulder, Col, WestView, 1987. p396.
11. Johari, J.C, *International Relations and Politics*, London, Oriental University Press, 1986, p148.
12. Timothy, Dunne, "Liberalism", in John Baylis and Steve smith (eds). *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, op.cit, p51.
13. Ibid, p 150.
14. A. Roberts and B. Kingsbury, *The UN's Role in International Society Since 1945*, Oxford, Clarendon Press, 1993, p30.
15. Doyle, Michael, *Liberalism and World Politics Revisited*, New York, StMartins Press, 1995, P100.
16. Fukuyama, Francis, "The End of History", *The National Interest*, Vol 16, 1989, pp3-18.
۱۷. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:
- Clark, Ian, *Globalization and International Relations Theory*, Oxford, Oxford University Press, 1999.
18. Falk, Richard, *Liberalism at the Global Level: The Last of the Independent Commissions*, Millennium Special Issues: The Globalization of Liberalism, 24(3), 1995, p564.
۱۹. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:
- Keohane, Robert, *International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory*, Boulder, Col, Westview, 1989.
20. Simai, Mihali, *The Future of Global Governance: Managing, Risk and Change in the International System*, Washington D.C, United States Institute of Peace Press, 1994, p38.

۲۱. راست، بروس و استار، هاروی، سیاست جهانی؛ محدودیتها و فرصتهای انتخاب، علی امید، تهران و دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱، ص ۲۶۷.

22. Lenin, V.I, *Imperialism*, New York, Vanguard, 1929, P39.

23. Chourci, Nazli and C.North, Robert, *Nations In Conflict: National Growth and International Violence*, SanFrancisco, Freeman, 1975, pp68-70.

۲۴. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به :

A.Baran, Paul and M,Sweezy, Paul, *Monopoly Capital: An Essay on the American Economy and Social Order*, Harmondswarth, England, Pelican, 1968.

۲۵. سیاست جهانی؛ محدودیتها و فرصتهای انتخاب، پیشین، ص ۲۷۲.

۲۶. عبدالله خانی، علی، نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح ریزی دکترین امنیت ملی، جلد اول، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۸۶.

27. Wendet, Alexander, *Social Theory of International politics*, Cambridge, Cmbridge University Press, 2001, p58.

۲۸. نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح ریزی دکترین امنیت ملی، پیشین، ص ۱۹۳.

29. Hopf , Ted , “The Promise of constructivism in international relations theory”, *International Security*, Vol .23, No. 1, 1998, pp186-188.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی